

درس هشتاد و یکم:

وجود، متعلّق حقیقی جعل؛ ماهیت، متعلّق

بالعرض جعل (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

غرر فی الجعل.

جعلُ الوجودِ عندنا قد ارتضى *** ماهيةً مجعولةً بالعرض
كذا اتصافُ وِذا الجعلِ جُعِلَ *** تركيبًا الوجودِ معَ ذينِ قُل
و لى على الذى هو اختياري *** أن لازمُ المهيةِ اعتباري
و كلُّ معلولٍ لِدِيهِ قد لَزِمَ *** ففى سِوى المعلولِ الأوّلِ حَتَمَ
مِن قولِ الإِشراقِ انْتِزاعِيَّتُها *** و أَيْضًا انْسِلَابُ سِنخِيَّتِها
كالْفِيءِ لِلشَّيْءِ لِوَاهِبِ الصَّوَرِ *** حَيْثُ انْتَفَى الْمَهِيَّةُ عَنْهُ ظَهَرَ
مِثْلُ انْسِلَابِ كَوْنِها مُرْتَبِطَةٌ *** و ذاتُ مجعولٍ بِهِ مُشْتَرِطَةٌ

ایشان در بحث جعل اقسام جعل را بیان فرمودند

که علت به چه چیزی تعلق می گیرد - آیا به وجود

تعلق می گیرد یا به ماهیت؟ - بعد یک جدولی را

تنظیم کردند که در این جدول اقسامی که بنا بر اقوال

ثلاثة می شود تصویر نمود را مبین کردند. می فرمایند

که از بیان این صور مختلفه‌ای که ما بیان کردیم آنچه

که صحیح است این است که جعل به وجود

می خورد به جعل بسیط و بالذات، و به مرکب و

بالعرض، و به بقیّه هم به همین کیفیت است این

جعلی که ذاتاً هست یعنی واقعی است نه اعتباری.

بینید در اضافه آنچه که هست این است که طرفین

اضافه واقعیت و وجود و تحقق دارند اما نفس

الإضافة یک ارتباط ذهنی است. درست شد؟! مثلاً

در تحتیت و فوقیت طرفین اضافه ما خود تحت و فوق است اما این وصف فوقیت یک وصفی است که ذهن این را انتزاع می کند و واقعیت خارجی ندارد بلکه انتزاع ذهن است. آنچه که در خارج هست سقف است و سقف هم عبارت از چوب، کچ، آجر، خشت و امثال ذلک است زمین هم که پایین است. این واقعیت خارج است اما فوقیت از کجا آمد؟! از ارتباط آمد. ارتباط از کجا آمد؟! یک انتزاع ذهنی است یعنی ذهن در تصور اشیاء خارجی یک نسبّی بین اشیاء برقرار می کند؛ چه اینها بخواهند یا نخواهند.

هرچه به سقف بگویید که شما فوق هستی می گوید که من فوق نیستم! من گچ و چوب و آجر هستم! می گوید: نه تو فوق هستی! می گوید: آیا غیر از گچ و چوب و اینها من چیز دیگری دارم؟! می گوید: نه، نداری ولی وقتی که ما تو را با زمین - و با تحت - می سنجیم خواهی نخواهی یک وصفی به تو می دهیم بخواهی نخواهی اسم آن را فوق می گذاریم! وقتی به شما هم که ارض هستی نگاه

می‌کنیم بخواهی نخواهی یک وصفی به شما
می‌دهیم؛ شما یک اوصافی داری رنگ و خصوصیتی
داری، سنگ یا شن یا خاک هرچه هست، اما غیر از
اینها یک چیز اضافه داری که ما به تو دادیم - نه اینکه
خودت داری - که آن تحتیّت است. آنچه که ذاتاً در
فاعل وجود دارد و جعل به آن از طرف جاعل تعلق
گرفته است آن همان فوق و تحت است که جعل به
آن تعلق گرفته است.

حالا ما می‌گوییم جعل، البته جعل نیست بلکه
اینها همه مُعدّ هستند حالا بر فرض می‌گوییم:
«جعل»، جعل آمده تعلق گرفته و تحتی و زمینی را
درست کرده است بعد یک جعل دیگر آمده یک
فوقی را من باب مثال درست کرده است بعد حالا که
این دوتا را درست کرده است یک چیزی هم
خواهی نخواهی این وسط درست شد و این دست
جعل نبود، بیچاره جعل هیچ‌وقت به ذهنش هم
نمی‌رسید بیاید این کار را بکند ولی چون جعل آمد
ارض و تحت را درست کرد و سقف را درست کرد
که فوق باشد خواهی نخواهی یک چیز هم این وسط
یک دفعه گفت که من هم درست شدم و آن فوقیّت

و تحتیّت است که اضافه باشد. درست شد؟! حالا
در واقع ماهیت و وجود، آنچه که ذاتاً مجعول است
و جعل روی آن رفته و علت آمده آن را درست کرده
است همان وجود است آن را می‌گوییم: «بالذات»
علت موجد آمده با ایجاد خودش وجودی را
درست کرده است حالا که وجود در خارج درست
شد آیا این وجود بدون کیف می‌شود؟! نمی‌شود. آیا
بدون ماهیت می‌شود؟! فرض کنید جاعل آمده یک
وجودی را درست کرده که این وجود نه داخل در
حیوان است نه داخل در جماد است نه داخل در
مجردات است نه داخل در مادیات است هیچ نیست
همین قدر وجود است، اینکه چیزی نشد پس این
جعل به چه چیزی خورده است؟! چطوری این
وجود را درست کرد؟! این وجودی که مثل شیر بی
یال و دُم و اشکم است^۱ این همان وجود منبسط است
وجود منبسط هیچ حدی ندارد ولی وقتی که جعل

^۱. مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش ۱۴۱- کبودی زدن قزوینی بر شانه‌گاه
صورت شیر و پشیمان شدن او به سبب زخم سوزن:
شیر بی دم و سر و اشکم کی دید *** این چنین شیری خدا خود نافرید

می‌آید و این وجود منبسط را محدود می‌کند یعنی این وجود منبسط را به یک کیفیتی درمی‌آورد؛ کیفیت از باب عرض از باب چگونگی از باب چیستی، می‌آید این وجود منبسط را به یک کیفیتی درمی‌آورد تا به یک کیفیتی درآورد یک‌دفعه این وسط یک چیزی درآمد و گفت: «من هم هستم»، آن ماهیت است یعنی یک‌دفعه ماهیت درآمد گفت: بارک الله! چون جاعل وجود منبسط را... حالا ما اینها را از هم جدا کردیم ولیکن اینها از هم جدا شدنی نیست در دلیل مرحوم حاجی می‌گوییم ولی ما فعلاً از باب مماشات می‌آییم جدا می‌کنیم خدا یک طرف قضیه است وجود منبسط هم یک طرف قضیه است من باب مثال داریم می‌گوییم از باب تقریب به ذهن خدا می‌آید این وجود منبسط را دست‌کاری می‌کند، با این دست‌کاری کردن در عالم خارج یک وجود را می‌گذارد جلوی ما و می‌گوید: حالا بین، تا ما نگاهش می‌کنیم، می‌بینیم اینکه حیوان است تا ما نگاه می‌کنیم می‌بینیم اینکه شجره است تا ما نگاه می‌کنیم می‌بینیم اینکه حجر است این حجریت و شجریت و این چیزها اینها از چه

درآمد؟! از حاقّ این وجود بیرون آمد که ما هستیم
درحالی که لولا این وجود در خارج نه حجریت است
نه شجریت نه هیچ، هیچ چیز نیست و یُوَیَّدُ اینکه
شما می‌توانید هر سه‌تای این را با هم مخلوط کنید و
در هاون بکوبید دیگر نه شجریت باقی می‌ماند نه
حجریتی باقی می‌ماند و نه حیوانیتی باقی می‌ماند
همه یکی می‌شود. شجریتش کجاست؟! حجریتش
کجاست؟! حیوانیتش کجاست؟! شد وجود دیگر.
حالا باید برویم سراغ این وجود بینیم این چیست؟
سر سفره بودیم حلیم بود، ماست بود، خورش
و سالاد بود این آقای... هم بود می‌گفت و می‌خندید
بعد [گفتم برای شما غذا بکشم] یک دفعه دیدیم یک
فکری کرد و گفت: بکش، یک کفگیر برایش برنج
ریختم، گفت: بس است دیگر بقیّه را خودم می‌ریزم.
برداشت حلیم و سالاد و خورش و همه را روی پلو
خالی کرد! حلیم و پلو و...! گفتم: داری چه کار
می‌کنی؟! دیده‌اید که وسایل باقی‌مانده در یخچال را
آش درست می‌کنند؟! این از آن همدیگر خراب‌تر
شده بود!

الآن دیگر اینها تمام وجود ماهوی را ازدست دادند و همه از بین رفته‌اند درست شد؟! حالا آنچه که اولاً و بالذات جعل به آن تعلق گرفته و علت آمده درستش کرده وجود است آیا آن بسیط است یا مرکب است؟ بسیط است مرکب معنا ندارد. وجود، جعل از این تعلق می‌گیرد به وجود بسیط، ذات را درست می‌کند بعد خود آن ذات را بقاء می‌دهد؛ در هر لحظه‌ای یک وجود بسیط دارد به آن ذات می‌دهد؛ حرکت می‌دهد یک وجود بسیط، راه رفتن می‌دهد یک وجود بسیط نشستن می‌دهد یک وجود بسیط، ایستادن می‌دهد یک وجود بسیط منتها ما چون ذات را با آن حرکت هر دو می‌سنجیم بین اینها ترکیب ایجاد می‌کنیم و می‌گوییم که وجود آمده به ترکیب بین دو حرکت تعلق گرفته است به ترکیب بین زید و حرکت به ترکیب و ارتباط بین بیاض و قرطاس درست شد؟! ولی در واقع وجود همیشه یک کار بیشتر انجام نمی‌دهد زید را درست می‌کند بعد زید را دست‌کاری می‌کند باز بسیط است به زید رنگ می‌دهد باز بسیط است زید را قرمز می‌کند باز بسیط است. شما زید را در اینجا می‌نشانید الآن

رنگش سفید است فرض کنید بین صورتی و سفید یک دفعه یک حرف می‌زنید سرخ می‌شود پس الآن علت به او احمرار داد این الآن بسیط است. اگر شما یک سوسک بیندازید جلوی او حالا اگر زن باشد خصوصیات رنگش زرد می‌شود و غش می‌کند و می‌افتد. این علت آمد به او وجود داد وجود اضطراب داد زردی داد. دوباره یک چیزی به او می‌دهی خوشش می‌آید برمی‌گردد رنگش صورتی می‌شود این الآن آمد دوباره او را برگرداند. در تمام این مراحل وجود می‌آید یک امر بسیط بالذات را درست می‌کند.

ما در لحاظ با اصل الوجود و با ذات یک وقتی می‌گوییم: جعل به خود ذات تعلق گرفته به نحو بساطت، جعل بسیط بالذات یعنی جعل به وجود بسیط و به ذات خورده. حالا آیا بین ذات و صفت ارتباطی هست؟! مثلاً بین زید و سیاه ارتباط است دیگر؛ سیاه آمده بر زید عارض شده است. حمل عوارض مفارق بر این ذات حمل بالإمكان است. در حمل بالإمكان که مناط احتیاج به علت است در اینجا

جعل تعلق می‌گیرد و بین این را آشتی می‌دهد و ارتباط برقرار می‌کند حالا آن جعلی که می‌آید قیام را بر زید حمل می‌کند خود زید را دست‌کاری می‌کند قائم می‌شود و می‌آیم قیام را از زید انتزاع می‌کند. زید را دست‌کاری می‌کند متحرک می‌شود شما تحرک را از زید انتزاع می‌کنید. تمام اینها انتزاعات ذهن است هیچ‌وقت وصفی را از جایی بر یک موضوعی نمی‌آورند بلکه خود آن موضوع دائماً در حال دست‌کاری شدن است مثالش را عرض کردم. حالا آن جاعل وقتی موضوعی را دست‌کاری می‌کند و ما یک وصف را انتزاع می‌کنیم در اینجا یک وجود ثانوی تصور می‌شود و آن وجود ترکیبی آن صفت و عرض بر این موصوف است. زید که سر جایش بوده یک چیزی الآن اضافه داریم که قبلاً نداشتیم و آن قیام است، یک چیزی الآن اضافه داریم که قبلاً نداشتیم و آن قعود است، یک چیزی الآن دارد و قبلاً نبود، آن حرکت است.

تلمیذ:.... جعل بسیط است و ولی **مسامحه** جعل

مرکب...

استاد: انتزاعی است. انتزاعی همین است دیگر.

از این جعل بسیط بالذات ما یک جعل ترکیب
 بالعرض انتزاع می‌کنیم آن جعل ترکیب ما قیام زید
 است. آن قیامی که روی زید آمد؛ زید قبلاً قائم نبود
 حالا قائم است قبلاً ساکن بود حالا متحرک است.
 آن بچه‌ای که در شکم مادرش بود ساکن بود. چهار
 ماهش که شد شروع به لگد زدن می‌کند اینکه تا حالا
 ساکن بود چرا حالا لگد می‌زند؟! چه شده است؟!
 آهان، دست‌کاری شده است. این وسط یک
 دست‌کاری شده یعنی خدا دست‌کاری کرد. آن
 دست‌کاری‌ای که الآن شده باعث شده که بچه شروع
 به حرکت می‌کند حالا این حرکتی که شما دارید از
 آن انتزاع می‌کنید این حرکت جعل ترکیبی است.
 یعنی **جعلُ الذاتِ متحرکًا، جعلُ زیدٍ ساکنًا، جعلُ**
زیدٍ نائمًا و امثال ذلک. پس این جعل ترکیبی از چه
 جعلی ناشی می‌شود؟ از آن جعل بسیط. چون جاعل
 آمده این ذات را دست‌کاری کرده این وسط یک
 ترکیبی به وجود آمد. یک ارتباطی بین صفت و
 موصوف به وجود آمد یک ارتباطی بین عرض و
 معروض خودش و موضوع خودش به وجود آمد.

این ارتباط را ترکیب می‌گوییم. پس می‌گوییم:
جاعل آمده قیام درست کرده. جاعل قیام درست
نکرده بلکه جاعل آمده آن زید را دست‌کاری کرده
است وقتی دست‌کاری کرد حالا می‌گوییم: «زید
قائم». پس جاعل که آمده قیام درست کرده به واسطه
جعل بالذات و بسیط درست کرده است. از آن جعل
بسیط بالذات ما جعل ترکیب بالعرض می‌فهمیم.

[من باب مثال] همان‌طوری که وقتی بنا یک سقفی
روی زمین بسازد بنا آمده سقف ساخته است فوقیت
نساخت، تحتیت نساخت، اضافه نساخت، اصلاً این
حرف‌ها نیست. اگر بگویید: آقای بنا شما الآن دارید
جعل فوقیت می‌کنید؟! می‌گوید: برو بابا اگر
می‌خواهی نماز بخوانی و دعا کنی، برو مسجد!
فوقیت کیلو چند؟! می‌گوید: آقا شما نمی‌دانید که
با این علت معده‌ای که در اینجا هستید کارهایی
دارید انجام می‌دهید؛ دارید در عالم اعیان فوقیت
درست می‌کنید، تحتیت درست می‌کنید!

این کاری که الآن بنا دارد انجام می‌دهد، دارد
سقف می‌سازد ولی خودش نمی‌داند که بالعرض
دارد یک فوقیتی هم درست می‌کند، بالعرض نه

بالذات. چون به غیر از آجر که چیز دیگری نیست
این جعل هم وقتی که در خارج به یک وجود تعلق
می گیرد و آمد وجود را درست کرد خواهی نخواهی
ماهیت هم گفت: ما هم هستیم. وقتی که شما دارید
جلوی آفتاب حرکت می کنید خواهی نخواهی یک
سایه پیدا می شود سایه هم می گوید: ما هم هستیم.
ولی سایه غیر از عدم زید چیز دیگری نیست.
نه اینکه سایه می گوید: ما هم هستیم. این سایه برای
شما است. از این طرف بروید سایه هست، از
آن طرف بروید سایه هست. برای اینکه سایه نباشد
شما هم نباید باشید پس سایه قیام به شما دارد. سایه
اتکاء به شما دارد. در ذاتش متکی به شما است
نه اینکه جدای از شما یک وجود دیگری دارد.
این طور نیست شما بروید اما سایه در جایش باشد و
بگوید که من می خواهم باشم شما بروید. دیگر سایه
اینجا وجود ندارد. ماهیت این وسط می گوید: ما هم
هستیم. حالا به آن می گوئیم: بسیار خوب اگر تو
هستی حالا ما این وجود را برمی داریم تا ببینیم
باز هم هستی یا نیستی. وجود را برمی داریم. چطور

برمی داریم؟ ازبین می بریمش. قرطاس ماهیت پنبه ای دارد کاغذی دارد قرطاس، کاغذ، پنبه، این ماهیت پنبه ای می آید می گوید: من هم هستم، می خواهد این قرطاس باشد می خواهد نباشد. قرطاس را برمی داریم و می سوزانیم، می شود خاک. حالا پنبه اش کجاست؟! اگر می گویی من هستم...

جعل بالعرض تعلق می گیرد لازمه وجود که ماهیت نیست. لازمه تحققش است نه لازمه اصل الوجود. لازمه ذات وجود که ماهیت نیست.

پس جعل آمد به وجود تعلق گرفت و وجود سر جایش هست ولی ماهیت دنبال کارش رفته است. خاکستر هست، دوباره خاکستر تبدیل به کاغذ می شود. ماهیت می گوید: دیدی من آمدم! می گوییم: ما تغییرت دادیم هزار بلا سرت آوردیم تا این طور شدی، این طور که نبودی.

بنابراین آنچه که جعل به آن تعلق می گیرد، یعنی آنچه که فاعل، مبدأ اول، خداوند متعال، مبادی سافله، معلول اول، معلول ثانی و امثال ذلک و این علت که می آید یک امری را ایجاد می کند، وجود او را ذاتاً ایجاد می کند وقتی وجود ایجاد شد چون

وجود در خارج بدون ماهیت نمی‌شود پس ماهیت را هم بالعرض ایجاد کرد. روی این حساب پس اشکال ندارد که بگوییم: جعل به ماهیت تعلق می‌گیرد منتها بالعرض است؛ جعل به وجود ترکیباً، بالعرض تعلق می‌گیرد. جعل به ماهیت ترکیباً، بالعرض تعلق می‌گیرد. اشکال ندارد که یک ماهیت بر ماهیت دیگر حمل می‌شود [من باب مثال] بنا بر نظر اصالة الماهية اشکال ندارد که قیام بر ماهیت زید حمل شود منتها بالعرض است. اشکالی ندارد جعل به اتصاف، بالعرض تعلق می‌گیرد. اتصاف یعنی ارتباط بین وجود و ماهیت، جعل به آن تعلق می‌گیرد، بالعرض. وقتی که یک وجودی در خارج درست شد قطعاً بین آن و ماهیتش ارتباط است گرچه ماهیت انتزاعی است ولی این جعل تعلق می‌گیرد. چه اشکالی دارد؟! درست شد؟! این یک مطلبی است که مرحوم حاجی در اینجا بیان کرده است.

این مسئله را ایشان تمام می‌کنند و شروع می‌کنند در ادله‌ای که برای صحت قول خودشان که جعل به

وجود تعلق می‌گیرد نه به ماهیت و سه‌تا دلیل می‌آورند و دلایلشان هم دلایل خوبی است.

دلیل اوّلشان دو سه‌تا مقدمه دارد و دلیل دومشان هم چیز خیلی مهمی نیست و دلیل سوم کمی صحبت دارد.

دلیل اوّلی که ایشان اقامه می‌کند ایشان می‌فرماید: خود ماهیت یک امر اعتباری است، لازمه ماهیت هم امر اعتباری می‌شود از آن طرف می‌دانیم که معلول لازمه علت است یعنی انفکاک بین علت و معلول امکان ندارد و لازمه علت خودش معلول است یعنی نمی‌شود علت باشد و معلول نباشد. اگر علت، علت تامه باشد و شرایط تأثیر برای او تامّ باشد پس معلولش حتماً باید وجود داشته باشد. درست شد؟! حالا با این مقدماتی که ایشان ذکر کرده‌اند که لازمه ماهیت امری اعتباری است خود ماهیت اعتباری می‌شود، ما خود ماهیت را بنا بر اصالةالوجود کنار زدیم. حالا داریم ماهیت را اعتباری می‌دانیم. وقتی که اعتباری شد دیگر لوازمش حقیقی است؟! وقتی که اصلش اعتباری است دیگر فرعش چیست؟! مورچه چیست که

کله پاچه‌اش چه باشد؟! خود اصل ماهیت که علت است، اعتباری می‌شود. این معلول که دیگر لازمه آن است و به اصطلاح پس افتاده آن علت است این هم اعتباری می‌شود. معلول هم که از علت جدا نیست. بنابراین لازم می‌آید در غیر معلول اول که صادر اول باشد تمام ماهیاتی که در عالم امکان باشند اعتباری باشند چرا؟ به خاطر اینکه آن علت به معلول افاضه ماهیت کرد. وقتی افاضه ماهیت به معلول بکند بنابراین تمام ماهیات در عالم اعتباری می‌شوند. درست شد؟! این مطلب اول بود.

ممکن است گفته بشود ماهیات که اعتباری هستند، در وعاء خودشان اعتباری هستند اما وقتی جعل به اینها تعلق می‌گیرد و این ماهیات مجعول می‌شوند دیگر از اعتباری بودن درمی‌آیند پس لوازم آنها دیگر اعتباری نیست. اگر چنین اشکالی بشود و به واسطه تعلق جعل [آن را] از اعتباری بودن دریاورید، این همان قول به اصالة ماهیت است. جعل وقتی به ماهیت تعلق می‌گیرد یعنی ماهیت را درست می‌کند یعنی اعتبار درست می‌کند، با درست

شدن اعتبار که حقیقت درست نمی‌شود. باز اعتبار در جای خودش هست. اگر شما هزار بار هم بگویید: «ماهیت موجوده»، باز در عالم خارج ماهیت اصالت دارد یا وجود اصالت دارد؟! یا شما باید از اصالةالوجود دست بردارید ولو جعل را به ماهیت بدهید، بگویید: ماهیت موجود شد وقتی که ماهیت موجود شد شما هم ماهیت را موجوده می‌گیرید بعد آن را بالذات مفروض می‌کنید؟! خلاف است. ما هم ماهیت را موجوده می‌گیریم، منتها ماهیتی که ما موجود می‌گیریم موجود بالعرض می‌گیریم نه موجود بالذات. ماهیت موجود بالذات نیست بلکه موجود بالعرض است یعنی اولاً و بالذات وجود به خود وجود تعلق گرفته است، ثانیاً و بالعرض به ماهیت تعلق گرفته است. لذا ماهیت **يَنْتَفِي بِالتَّغْيِيرِ** **فِي الوجود**، پس با اینکه شما آمدید و ماهیت را ماهیت موجوده گرفتید اما این از اعتباری بودنش در نمی‌آید باز ماهیت به حال خودش اعتبار است مگر شما قائل به اصالةالماهية بشوید. این هم مطلب دوم بود.

این یک دلیل مرحوم حاجی که دلیل خوب و

متقنی است.

دلیل دومی که در اینجا هست این است که بین علت و معلول باید سنخیت باشد، نمی‌شود علت ما آب باشد و معلول ما آتش باشد، نمی‌شود علت ما خورشید باشد معلول ما یخ باشد؛ یخ و خورشید با هم جور در نمی‌آیند حرارت و برودت معنا ندارد و بین علت و معلول باید سنخیت وجود داشته باشد.

حالا صحبت ما در این است که در پروردگار متعال که شما خودتان قائل هستید که **إِنِّيْت** محض است؛ **الحقُّ ماهیّته** **إِنِّيْتَه** یعنی خود نفس‌الذات،

ماهیت پروردگار است، نفس تحقق الذات یعنی تحقق ذات پروردگار، این **إِنِّيْت** اوست و خدا ماهیت ندارد، چطور ممکن است این پروردگار بیاید ماهیت درست کند؟! چون صادر اول ماهیت است و از آن طرف هم ما می‌دانیم که علت هرچه بخواهد افاضه بکند باید همان را افاضه کند که خودش هم همان را دارد. یعنی چه؟! یعنی اگر علت می‌خواهد وجود را افاضه کند، باید خودش هم وجود باشد اگر علت می‌خواهد ماهیت را افاضه کند باید خودش هم

ماهیت داشته باشد. نمی‌شود علت وجود باشد اما ماهیت را افاضه کند. اصلاً چه سنخیتی بین آنها هست؟! نمی‌شود علت ماهیت باشد بعد وجود را افاضه کند. چه ربطی به همدیگر دارند؟! ماهیت در وعاء خودش ماهیت است، وجود نیست. ماهیت وجود وجود است نه خود وجود و اصل وجود. پس سنخیتی ندارند.

حالا می‌رویم سراغ صادر اول؛ وقتی که ما گفتیم: پروردگار متعال وجود محض است چطور می‌شود ماهیت را افاضه بکند و صادر اول «ماهیه^{۲۸} موجوده» بشود؟! افاضه کرده و ماهیت درست کرده. صادر اول که حدّی در آن نیست صادر اول که رسمی در آن نیست صادر اول که تعینی در آن نیست چطور ممکن است صادر اولی که هیچ حد و قیدی ندارد خودش اصلاً حدّ درست بکند؟

حالا سلّمنا در اینکه در صادر اول وجود افاضه شد، مگر نگفتیم که علت همان را افاضه می‌کند که در خودش هست؟! سنخیت بین علت و معلول مگر این را اقتضاء نمی‌کند؟! پس صادر اول چه چیزی را افاضه می‌کند؟! باید وجود را افاضه کند دیگر. چون

از خدا وجود افاضه شد این هم باید وجود را معلول کند. درحالی که آمده ماهیت را معلول کرده است. این هم دلیل دوم ایشان که خلف است.

دلیل سوم ایشان یک بحثی است در باب علت و معلول که إن شاء الله بعداً خود مرحوم حاجی بیان می کند؛ ایشان در آنجا می فرماید که اصلاً معلول وجود نازله علت است و اصلاً بین علت و معلول هیچ فرقی نیست؛ فقط صرف ارتباط و اضافه است. یعنی معلول یک تشوُّن علت است نه اینکه معلول اسم یک امر جدای از علت باشد. مثل این نیست که پدر آمده یک پسر درست کرده، پسر دنبال کار خودش رفت و پدر هم دنبال کار خودش رفت. این طور نیست بلکه همان علت آمده خود را به صورت معلول درآورده است. اگر از علت بپرسید تو کی هستی؟! می گوید: من این هستم. اگر از خدا بپرسیم که خدایا خودت را به ما نشان بده. می گوید: خودت را در آینه نگاه کن، من را می بینی! نه اینکه ما بخواهیم بالا برویم آسمان اول را رد کنیم، آسمان دوم را رد کنیم، سوم را رد کنیم و در کله آن مخروط

خدا نشسته است و از آن بالا دارد احاطه می‌کند!
آنهایی که خدا را امروزه قبول دارند، فقها و مراجع
عظام این‌گونه قبول دارند؛ می‌گویند: از آسمان اول
بالا برو و بزن کنار دومی را هم کنار بزن، همین‌طور
سومی، چهارمی و... برو بالا، آن بالای بالا خدا
نشسته است! آنجا خداست! آنها این خدا را قبول
دارند!

ولی اگر از خدا پرسیم چه کسی هستی؟!
می‌گوید: خودت را ببین، دیدی؟! من را دیدی!
درست شد؟! این را معلول می‌گویند. دیگر از این
راحت‌تر من نمی‌توانم بیان کنم! این را می‌گویند:
«معلول» آن‌هم «علت». علت همان معلول است که
خودش را به این‌صورت درآورده است. اگر من
خودم را به یک شکل دریاورم من باب‌مثال ریشم را
قشنگ بتراشم قیافه‌ام مثل قیافهٔ فُکلی‌ها می‌شود باز
من از این ذات مشخص خارج شده‌ام یا نشده‌ام؟!
همان هستم. حالا اگر ریش گذاشتم و ریشم - مثل
فتحعلی‌شاه قاجار - تا عانه آمد باز من از اینجا خارج
شده‌ام؟! نشده‌ام! فتحعلی‌شاه خیلی اهل حال بود!
اگر آمدم یک لباس سیاه پوشیدم، الآن من دیگر سید

محسن نیستم؟! هستم. اگر آدمم لباسم را عوض کردم لباس سفید پوشیدم، اگر آدمم همه لباس‌هایم را درآوردم، در تمام احوال من با این تشوُّن‌هایی که پیدا کردم، از آن ذات خودم که بیرون نیامدم. «هر لحظه به شکلی بت عیار درآمد»،^۱ درست شد؟!!

این علت هم همین است این علت دلش می‌خواهد خودش را به شکل آقای شیخ... درآورد. دلش می‌خواهد در بیاورد. دلش می‌خواهد خودش را به شکل آقا سید... درآورد. دلش می‌خواهد دل‌بخواهی است دیگر! می‌گوید: دلم می‌خواهد! کسی حرفی دارد؟! چه اشکالی دارد؟! دست خودش هست گردنش هم کلفت است! قدرتش را هم دارد! این کار را هم کرده است! درست شد؟! این علت می‌شود، آن‌هم معلول می‌شود.

علت مرتبه صاعده معلول و معلول مرتبه

نازله علت

نام‌گذاری علت و معلول صرف انتساب

^۱ . منسوب به جناب مولانا:

هر لحظه به شکلی بت عیار برآمد *** دل برد و نهان شد

است

پس علت این نیست مگر مرتبه صاعده معلول و معلول نیست مگر مرتبه نازله علت. هردوی اینها در واقع یک هویت در خارج بیشتر نیستند. حالاکه این طور شد صحبت ما در این است: پس بین علت و معلول چه فرقی است؟! فقط صرف انتساب و صرف یک اضافه‌ای در این هست که ما به خاطر این انتساب اسمش را می‌گذاریم «معلول» و به خاطر انتساب اسمش را می‌گذاریم «علت». فقط صرف انتساب است، همین، اما در واقع و در حاقّ واقع، معلول خود علت است و علت هم خود معلول است. در حاقّ واقع هیچ فرقی با هم ندارند. این معنای علّیت است.

حالا صحبت ما در این است: این علت می‌خواهد معلول خود را جعل کند اینکه می‌خواهد معلول را جعل کند بنا بر اصالة الوجود که مسئله درست می‌شود - آن وجود نازله همان وجود صاعده است، همان که بالا هست و آن وجود صاعد همان وجود نازل است هیچ فرقی با همدیگر ندارند فقط ضعف و شدت دارند هیچ چیز دیگری با همدیگر

ندارند - اما اگر قرار شد علت بیاید ماهیت را افاضه کند، ماهیت که با همدیگر تفاوت دارند این حدّ که با آن حدّ تفاوت دارد آن حد است، با اضافه به شیء دیگر، حدّ موجود است، حدّی است که یک اضافه‌ای هم در آن بار شده است. آن اضافه چیست که بار شده است؟! همان جهت معلولی است. چون بین حدود که ارتباط نیست. آن حد با این حد که ارتباط ندارند. درست شد؟!

پس این حدی که الآن در خارج درست شده، این ماهیتی که در خارج درست شده، این را نمی‌توانیم بگوییم که همان ماهیت بالایی است چون آن ماهیت علت با ماهیت معلول تفاوت پیدا می‌کند ولی وجود نه، وجود یک حقیقت است یک حقیقت بیشتر نیست یک حقیقت است که آن حقیقت شدت و ضعف دارد. مجرد با ماده چه ربطی دارد؟! ماده با مجرد چه ربطی دارد؟! شجر با حجر چه ربطی دارد؟! حجر با حیوان چه ربطی دارد؟! این علت وقتی می‌خواهد یک حجر درست کند، آیا ماهیت این علت هم حجر است؟! یا نه، آن ماهیت، ماهیت

مجرّد است و اصلاً ربطی به حجر ندارد. پس آن ماهیت حجر از کجا آمد؟! درحالی که ما گفتیم: این معلول عین همان علت است.

پس این معلول یک حدی است به اضافه یک استقلالی که آن استقلال او را از آن علتش جدا می کند درحالی که در وجود، دیگر استقلال نیست. تمام وجود معلول عین وجود علت است. هیچ استقلالی از خودش ندارد ولی در ماهیت نمی توانیم بگوییم که ماهیت غیر مستقل است. همین که اسم ماهیت آمد می شود مستقل؛ ماهیت حجر جدا است ماهیت علت جدا است. بنابراین هیچ گونه ربطی بین این دو تا نیست درحالی که علت صرف ارتباط است ایجاد یعنی ارتباط ایجاد یعنی وجود، وجود یعنی ایجاد. اینها همه یک مصداق هستند که مفاهیم متعددهای دارند.

بینید وقتی که علت می آید یک چیزی را درست می کند، خواهی نخواهی از آن وجود یک ماهیتی انتزاع می شود. می گوید: اصلاً به ماهیت کاری ندارم بلکه من وجود را یک کاری می کنم وقتی یک کاری کردم، یک ماهیتی خواهی نخواهی پیدا می کند ولی

باز هر کاری که می‌کند در وجود می‌کند در وجود دست‌کاری می‌کند؛ در وجود خودش دست‌کاری می‌کند. منتها آن دست‌کاری که در وجود خودش می‌کند یک حدودی طبعاً ترسیم می‌شود آن را هم خودش درست می‌کند، منتها بالعرض، نه بالذات. ذاتاً در وجود تصرف می‌کند، وقتی این تصرف در وجود شد، آن وقت ملازم با یک حد و کیفیتی است و به آن کیفیتش ماهیت می‌گوییم.

تلمیذ: خود آن ماهیت از وجود است؟

استاد: نه آن دیگر به او ربطی ندارد. آنجا سنخیت نمی‌خواهد. ماهیت انتزاعی است وجود باید سنخیت داشته باشد که دارد. لذا علت از مجردات باشد، ماهیت اصلاً سنگ باشد معلول سنگ باشد، چه اشکال دارد؟! چون وجود سنگ با وجود علت که فرقی نمی‌کند یکی است. ماهیتش فرق می‌کند، بکند. آن وقت ماهیت یک امر اعتباری می‌شود.

اللهم صل علی محمد و آل محمد